

فلسفه‌ی قاره‌ای

سایمون کریچلی

مترجم
خشایار دیهیمی



نسترمایه

تهران

۱۳۸۷

A Very Short Introduction

Continental Philosophy

Simon Critchley

Oxford University Press, New York, 2001

Critchley, Simon	کریچلی، سایمون، ۱۹۶۰ - م.	سرشناسه:
	فلسفه‌ی قاره‌ای / سایمون کریچلی؛ مترجم خشایار دیهیمی.	عنوان و پدیدآور:
	تهران، نشر ماهی، ۱۳۸۶.	مشخصات نشر:
	۱۹۶ ص.	مشخصات ظاهری:
	ISBN 978-964-9971-69-8	شابک:
	فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیپا.	یادداشت کلی:
<i>Continental Philosophy</i> , 2001	عنوان اصلی:	یادداشت:
	نمایه.	یادداشت:
	فلسفه‌ی قاره‌ای.	موضوع:
	دیهیمی، خشایار، ۱۳۳۴ - ، مترجم.	شناسه‌ی افزوده:
	۱۳۸۶ ۸ ف ۴ ک / ۷۹۱ BV	رده‌بندی کنگره:
	۱۹۰	رده‌بندی دیویی:
	۱۱۲۵۳۷۶	شماره‌ی کتابخانه‌ی ملی:

فلسفه‌ی قاره‌ای

نویسنده
مترجم

مناجمون کریمچلی
خشایار دبیمیی

چاپ اول
تیراژ

پاییز ۱۳۸۷
۲۰۰۰ نسخه

مدیر هنری
حروف چینی
لیتوگرافی
چاپ جلد
چاپ متن و صحافی
وزارت ارشاد اسلامی
سازمان چاپ و انتشارات

حسین سجادی
سپیده
گرافیک گستر
چاپ هنرور

شابک ۹۷۸-۹۶۴-۹۹۷۱-۶۹-۸
همه‌ی حقوق برای ناشر محفوظ است.



نستروا

تهران، خ انقلاب، رویه‌روی سینما سپیده، شماره‌ی ۱۲۹۸، واحد چهارم
تلفن و دورنگار: ۶۶۹۵ ۱۸۸۰

پیش‌گفتار	۷
۱ شکاف میان شناخت و حکمت	۱۷
۲ سرچشمه‌های فلسفه‌ی قاره‌ای: چگونه از کانت به ایدئالیسم آلمانی رسیدیم؟	۳۱
۳ عینک و چشمی برای دیدن: دو فرهنگ در فلسفه	۵۵
۴ آیا فلسفه می‌تواند جهان را تغییر دهد؟ نقد، پراکسیس، رهایی ..	۸۳
۵ چه باید کرد؟ چگونه به نیهیلیسم پاسخ دهیم؟	۱۰۹
۶ تأمل در نمونه‌ای از سوء تفاهم: هایدگر و کارناب	۱۲۷
۷ علم‌زدگی در برابر وهم‌زدگی: پرهیز از مخمصه‌ی سنتی در فلسفه	۱۵۳
۸ جرئت دانستن: فرسودگی نظریه و نوید فلسفه	۱۶۹
ضمیمه: سیستم-برنامه	۱۷۷
منابع	۱۸۱
برای مطالعه‌ی بیشتر تر	۱۸۵
نمایه	۱۸۹

فلسفه‌ی آکادمیک در انگلستان سال‌ها عمدتاً محدود به منطق و نظریه‌ی شناخت بوده است، و گرایشی قوی وجود دارد که فلسفه را به همین معانی محدود کنند و همنشینی سنتی آن با نظام‌های اخلاقی و فکری کلی را خطا بنمایانند. این عاداتی نیرومند اما بسیار محلی است.

ریموند ویلیامز؛ کلمات کلیدی

روز پنجم اکتبر ۱۹۹۹، وقتی به اصرار از مارگارت تاچر خواسته شد نظرش را درباره‌ی چشم‌انداز آتی اتحادیه‌ی اروپایی بیان کند، گفت: «همه‌ی مشکلاتی که در طول زندگی‌ام پیش آمده‌اند، از اروپا نشأت می‌گرفتند، و همه‌ی راه‌حل‌ها از جهان انگلیسی‌زبان». این حکم، علی‌رغم این‌که آشکارا خطاست، اما حقیقتی ژرف را بیان می‌کند؛ یعنی این حقیقت که در نظر بسیاری از ساکنان جهان انگلیسی‌زبان، و حتی عده‌ای بیرون از این جهان، میان جوامع، زبان، نظام‌های سیاسی، سنت‌ها، و جغرافیای آنان با اروپا یک جدایی واقعی وجود دارد. سیاست راست‌گرایان بریتانیایی (علی‌الخصوص و نه به‌هیچ‌روی علی‌الطلاق) برحسب تمیز گذاشتن میان «اروپا ترسان»^۱ و «اروپا دوستان»^۲ یا به تعبیر مخالفانشان

«اروپا کافران»^۱ و «اروپا مؤمنان»^۲ تعریف می‌شود؛ یعنی تمایزی فرهنگی، یا به تعبیر عده‌ای جدایی‌ای فرهنگی (یا حتی مفاکی فرهنگی) میان اروپا و همه‌ی مخالفانش وجود دارد، مخالفانی که خانم تاچر، با لحنی که عامدانه یادآور لحن وینستون چرچیل است، آن را «جهان انگلیسی‌زبان» می‌خواند. فلسفه‌ی قاره‌ای (اروپایی) یکی از جلوه‌های این جدایی فرهنگی است. هدف این کتاب مختصر شرح و توضیح این است که چرا چنین شده است، چرا این واقعیتی درخور اعتناست، و پیامدهای آن برای فلسفه‌ورزی، چه اکنون و چه در آینده، چیست؟

این مسئله خود محل بحث است که اصلاً فلسفه‌ی قاره‌ای شاخه‌ی خاص و مشخصی در فلسفه هست یا نه؛ و اگر بر فرض بپذیریم که هست، آن‌گاه باز جای بحث دارد که اصطلاح «فلسفه‌ی قاره‌ای» اصطلاح رسایی هست یا نه (مثلاً آیا بهتر نیست آن را «فلسفه‌ی مدرن اروپایی» بخوانیم، چنان‌که بسیاری آن را به همین نام می‌خوانند؟). اجازه دهید بگوییم اصطلاح فلسفه‌ی قاره‌ای مفهومی محل نزاع است. حال با توجه به همین نکته، این کتاب هدفی سه‌گانه را پی می‌گیرد:

- ۱ می‌خواهد با واریسی تاریخیچه و معنای فلسفه‌ی قاره‌ای و نحوه‌ی جدایی آن از به اصطلاح فلسفه‌ی تحلیلی یا فلسفه‌ی انگلیسی-آمریکایی، که می‌گویند نقطه‌ی مقابل آن است و منتقد آن، نشان دهد که چرا این اصطلاح محل نزاع است.
- ۲ می‌خواهد نشان دهد که چگونه انگاره‌ی فلسفه‌ی قاره‌ای را می‌توان مشخص کرد و نشان داد که فلسفه‌ی قاره‌ای مجموعه‌ی مشخصی از

سنت‌ها و ورزهای فلسفی است که طیف گسترده و پراپته‌ی از مسائلی را شامل می‌شود که در سنت انگلیسی-آمریکایی غالباً نادیده گرفته شده یا طرد شده‌اند.

۳ و می‌خواهد نشان دهد علی‌رغم این‌ها، چگونه می‌توانیم در آینده از فلسفه در مقام فلسفه، و رای نزاع‌های حرفه‌ای که چه کسی فیلسوف تحلیلی است و چه کسی فیلسوف قاره‌ای، بهتر سخن بگوییم.

من سخنم را از مسیری آغاز می‌کنم که اندکی از مسیر اصلی بحث خارج است و یک مسئله‌ی بزرگ‌تر را که پیش روی فلسفه‌ی معاصر است، طرح می‌کنم؛ یعنی مسئله‌ی رابطه‌ی میان حکمت و شناخت. در بیش‌تر فلسفه‌ها دره‌ای میان سؤال‌های نظری درباره‌ی این‌که چگونه آنچه را که می‌دانیم، می‌دانیم، و سؤال‌های عملی‌تر و مربوط به هستی و زندگی (اگزیستانسیل) وجود دارد؛ یعنی سؤال‌هایی مربوط به این‌که چگونه می‌توان زندگی خوب و پرباری داشت. جریان‌های اصلی فلسفی اکثراً تلاش برای یکپارچه کردن شناخت و حکمت را در دور-نگاهی واحد از دستور کارشان بیرون گذاشته‌اند. من سعی خواهم کرد نشان دهم که فلسفه‌ی قاره‌ای بیش‌تر جاذبه‌اش را مدیون تلاش برای پل زدن بر این دره یا لااقل کم کردن فاصله‌ی این دره‌ی میان شناخت و حکمت (یا نظریه و عمل) است، و برای همین طنینی از تعریف باستانی فلسفه را، که عشق به حکمت است، در خود دارد. اما چنان‌که خواهیم دید، در جهانی که روز به روز بیش‌تر از رویه‌های علوم طبیعی الگو می‌گیرد، چنین نظری هم مشکلات خاص خودش را به همراه می‌آورد.

چند فصل بعدی را می‌توان بر اساس یک تمایز فلسفی کلاسیک دیگر تقسیم‌بندی کرد، یعنی تمایز میان امر تاریخی و امر سیستماتیک. فصل

دوم طرحی درمی‌اندازد از شیوه‌های مختلف تاریخی تمیز گذاشتن میان فلسفه‌ی قاره‌ای و فلسفه‌ی تحلیلی. من فلسفه‌ی قاره‌ای را تا به انتشار آثار ایمانوئل کانت در اواخر قرن هجدهم، دنبال خواهم کرد، کانتی که می‌توان گفت از جهات مختلف آخرین فیلسوف بزرگ مشترک میان دو سنت قاره‌ای و تحلیلی است که در ضمن نقطه‌ی شروع گسست میان این دو نیز هست. من سعی خواهم کرد با مقابل نهادن نگرش‌های مختلف به کانت این نکته را که چرا اصل مسئله در همین جاست، نشان دهم. در ضمن، با تفصیل بیش‌تر نگاهی خواهم انداخت به جدلهایی که آثار کانت در دهه‌های ۱۷۸۰ و ۱۷۹۰ به راه انداخت، و بعد نشان خواهم داد چگونه این جدل‌ها منجر به تثبیت بحث محوری در ایدئالیسم آلمانی در آثار فیشته و هگل شدند. اگر کلی و خلاصه بخواهم بگویم، مسئله این بود که آیا نقد عقل کانت در نهایت، برخلاف مقصود عیان‌ش، سبب سست شدن باورهای اخلاقی و دینی نشد؟ یعنی آیا نقد عقل، که می‌بایست نقد همه‌ی باورها باشد، سرانجام بدل به کابوس شک‌گرایی مطلق و نیهیلیسم نشد؟ سپس پیامدهای ضمنی اما چشمگیر این اندیشه را در فلسفه‌ی قاره‌ای قرن‌های نوزدهم و بیستم پی خواهم گرفت.

فصل سوم را با بررسی و از نظر گذراندن برخی مسائل و مشکلات تمیزگذاری میان فلسفه‌ی قاره‌ای و فلسفه‌ی تحلیلی آغاز خواهم کرد، و پس از آن نگاهی خواهم انداخت به برخی جلوه‌های کلیشه‌ای، و در واقع جذاب و شیرین آن در ادبیات. پس از آن هم دو معنای متفاوت فلسفه‌ی قاره‌ای را به بحث خواهم گذاشت: اول معنایی که فلسفه‌ی قاره‌ای نزد فیلسوفان قاره‌ای در توصیف خودشان دارد، و دوم معنایی که فلسفه‌ی قاره‌ای برای عده‌ی زیاد دیگری، از جمله مارگارت تاچر، دارد که آن را یک ویژگی فرهنگی با تاریخ خاص خودش به حساب می‌آورند؛ و خواهم

گفت که بسیاری از خصومت‌ها با فلسفه‌ی قاره‌ای، و بدفهمی آن نزد فیلسوفان تحلیلی ناشی از این واقعیت است که این دو معنا به هم تابیده می‌شود، بی‌آن‌که هیچ کهنک‌کار باشد و آن توصیف حرفه‌ای فیلسوفان قاره‌ای از خودشان بر آن ویژگی فرهنگی سایه‌انداز می‌شود، که غالباً هم حاصلی جز ضرر و زیان ندارد. سپس نگاهی خواهم انداخت به بستر تاریخی و فرهنگی فلسفه‌ی قاره‌ای در جهان انگلیسی‌زبان، و این‌تر را پیش خواهم نهاد که کشمکش میان این دو سنت فلسفی را بهتر از همه برحسب الگوی مشهور «دو فرهنگ» سی. پی. اسنو می‌توان دریافت، یعنی این مسئله که مشخصه‌ی زندگی فرهنگی در جهان انگلیسی‌زبان فرق گذاشتن میان علم از یک سو، و ادبیات یا درک انسانی از سوی دیگر است؛ یعنی فلسفه‌ی قاره‌ای چندان هم چیزی بیگانه در «آن بیرون» نیست، بلکه بیان و تجلی تضاد آشتی‌ناپذیری است که در دل «انگلیسی‌بودن» نهفته است. من در این راه مثال تاریخی آموزنده‌ی جان استیوارت میل را در کانون توجه قرار خواهم داد و تأملات اساسی او را در باب دوشقگی فرهنگی انگلیسی میان تجربه‌گرایی و اندیشیدن گمانه‌زنانه، که بهترین جلوه‌اش را می‌توان در تضاد آشتی‌ناپذیر میان رمانتیسم سمیوئل تیلور کولریج و فایده‌گرایی جرمی بنتام مشاهده کرد. در پایان، به جلوه‌های دیگر و اخیرتر تضاد میان این دو فرهنگ خواهم پرداخت.

در فصل چهارم خواهم کوشید و جوه شاخص و جذاب فلسفه‌ی قاره‌ای را به شکل سیستماتیک‌تر عرضه کنم. پس از اشاراتی به این‌که چگونه می‌توان شرحی از تفاوت فلسفه‌ورزی میان فیلسوفان به دست داد، انگاره‌های سنت و تاریخ را در کانون توجه قرار خواهم داد و نشان خواهم داد چگونه و به چه شکل جالبی چه فهمی از این واژه‌ها نزد دو فیلسوف می‌توان یافت:

ادموند هوسرل و مارتین هایدگر. برای توصیف فلسفه‌ورزی در سنت قاره‌ای الگویی پیش می‌نهم که حول سه واژه‌ی کلیدی سازمان یافته است: نقد، پراکسیس، و رهایی. هدف من از این کار این است که نشان دهم چگونه و چرا فلسفه‌ی قاره‌ای عمدتاً دلمشغول به دست‌دادن نقدی از ورزده‌های اجتماعی جهان مدرن است، نقدی که هدف نهایی‌اش رهایی فردی و رهایی اجتماعی (جامعگی) است.

آنگاه به مفهوم کلیدی نیهیلیسم خواهیم پرداخت، یعنی فروپاشی یا بی‌ارزش‌شدن بالاترین ارزش‌ها، نظیر اعتقاد به خدا یا جاودانگی روح، که قطعی‌ترین بیانش را نزد نیچه می‌توان سراغ کرد؛ و در ضمن طرحی از بستر روسی بسیار جالبی که برای فهم نیهیلیسم نیچه ضروری است، عرضه خواهیم کرد. پس از آن خواهیم کوشید نشان دهم چگونه آن بیماری فرهنگی و فکری، که نیچه تشخیص داد بیماری نیهیلیسم است، پس از او به دو شاخه‌ی متفاوت مدرنیسم واپس‌گرایانه و مدرنیسم پیشروانه تقسیم شد، و چگونه این دوشقگی منجر به فهم خاصی از رابطه‌ی میان فلسفه و نافلسفه در سنت قاره‌ای شد.

فصل ششم اختصاص به یک پژوهش موردی دارد. اگر فقط یک نزاع باشد که بتواند سوء تفاهم میان فلسفه‌ی قاره‌ای و فلسفه‌ی تحلیلی را نوعاً بنمایاند، آن یک نزاع چیزی نیست جز همان نزاعی که از اوایل دهه‌ی ۱۹۳۰ میان هایدگر و رودولف کارناب در گرفت. این نزاع در واقع نزاع میان درک و برداشت علمی از جهان (به نمایندگی کارناب و حلقه‌ی وین) و درک و برداشت اگزیستانسیالیستی از جهان، یا به تعبیر دیگر، درک «هرمنوتیکی» از جهان (به نمایندگی هایدگر) بود. ریشه‌ی بسیاری از سوء تفاهمات اخیر میان فیلسوفان قاره‌ای و فیلسوفان تحلیلی را می‌توان

در موازنه‌ی بن‌بست‌گونه‌ی غریب میان هایدگر و کارناب جست، و لذا بسیار بجاست که ببینیم گره کار ادقیقاً در کجا بود.

در فصل هفتم، بحث درباره‌ی رابطه‌ی میان درک و برداشت علمی و هرمنوتیکی از جهان را بسط خواهم داد و مسئله‌ی علم‌زدگی^۱ در برابر وهم‌اندیشی^۲ را در کانون توجه قرار خواهم داد. این واقعیت که بخش اعظم فلسفه‌ی قاره‌ای را می‌توان واکنشی به درک و دریافتی از بحران در جهان مدرن، و تلاش برای رسیدن به نوعی آگاهی نقادانه از زمان حاضر به قصد رهایی دانست، تا حدودی می‌تواند در توضیح تفاوت اصلی و بسیار چشمگیر آن با فلسفه‌ی تحلیلی، یعنی ضدیت فلسفه‌ی قاره‌ای با علم‌زدگی، به ما کمک کند. نقد فلسفه‌ی قاره‌ای بر علم‌زدگی ریشه در این باور دارد که الگوی علوم طبیعی نمی‌تواند، و مهم‌تر از آن، نباید، الگوی روش فلسفی شود، و علوم طبیعی دریچه‌ی اصلی را برای ورود انسان‌ها به جهان نمی‌گشایند. این باور را با بیان‌های گوناگون نزد طیف گسترده‌ای از متفکران قاره‌ای، نظیر آنری برگسون، هوسرل، هایدگر، و فیلسوفان مکتب فرانکفورت از دهه‌ی ۱۹۳۰ به بعد، می‌توان سراغ کرد. این نگرانی نسبت به علم‌زدگی مشروع و موجه است، اما در دهه‌های اخیر این مخاطره را هم با خود داشته است که عملاً تبدیل به نگرشی ضد علم شود یا دست‌کم با آن پهلوی بزنند. این خطر همان خطر وهم‌اندیشی است. به نظر من، آن دو قطب افراطی که باید از هر دو در فلسفه پرهیز کرد، علم‌زدگی و وهم‌اندیشی است که گرایش‌های زیانباری را هم در فلسفه‌ی تحلیلی و هم در فلسفه‌ی قاره‌ای بازمی‌تابانند، چیزی که در جدل میان کارناب و هایدگر با فصاحت به بیان درآمده است. بدیل این دو قطب افراطی، علم‌زدگی و وهم‌اندیشی،

که در فلسفه‌ی تحلیلی و فلسفه‌ی قاره‌ای، هر دو، خود را به نمایش می‌گذارند، به نظر من «راه سوم»ی میان این دو قطب است.

کتاب را با تأملاتی به پایان می‌برم که همچنان به نظر من «نوید فلسفه» است. شقاق‌های جاری در غور و تأمل در فلسفه، نتیجه‌ی برخی توصیفات حرفه‌ای نامناسب و فرقه‌گرایانه از خویشتن در میان فیلسوفان است (آیا فیلسوف تحلیلی هستی؟ آیا فیلسوف پساتحلیلی هستی؟ آیا فیلسوف قاره‌ای هستی؟ یا فیلسوف اروپایی مدرن؟) چه فلسفه‌ی قاره‌ای و چه فلسفه‌ی تحلیلی، تا حدود زیادی، توصیفات فرقه‌گرایانه‌ی فیلسوفان از خودشان هستند و نتیجه‌ی حرفه‌ای کردن این رشته، حرفه‌ای کردنی که، به نظر من، منجر به تضعیف وظیفه‌ی مهم نقادی در فلسفه و در نهایت حاشیه‌نشین شدن روزافزون فلسفه در جهات فرهنگی شده است. به نظر من فلسفه باید بیانی و جلوه‌ای زنده از زندگی باشد.

در پایان این پیش‌گفتار، پیش از رفتن به سراغ متن، چند نکته و چند سپاس. قصدم این بوده است که میزان ارجاعات را به حداقل برسانم تا بتوانم هرچه آسان‌تر ایده‌های کلیدی را به کانون توجه آورم. این بدان معناست که در بسیاری جاها به استدلال‌ها و اندیشه‌های دیگر فیلسوفان ناخنک زده‌ام یا آن‌ها را به وام گرفته‌ام، و در واقع بعضاً این کار را با نوشته‌های خودم هم، که جاهای دیگری منتشر شده‌اند، کرده‌ام. برای این کارم عذری نمی‌آورم، چون این کتاب را برای کسانی نوشته‌ام که کنجکاوی فکری دارند، اما قطعاً متخصص این رشته نیستند. ارجاعات و بخش «برای مطالعه‌ی بیش‌تر» که در پایان کتاب آمده‌اند، برای روشن ساختن منابعی است که از آن‌ها بهره برده‌ام و نیز به دست دادن تصویری به خوانندگان کنجکاو، که اگر می‌خواهند مطلب را پی بگیرند، نقطه‌ی شروع بعدی‌شان کجا می‌تواند باشد؟

در این کتاب ارزیابی یا خلاصه‌ای از همه‌ی متفکران، همه‌ی سنت‌ها، و همه‌ی جنبش‌هایی که فکر می‌کنیم بر روی هم فلسفه‌ی قاره‌ای را شکل می‌دهند، نخواهید یافت. از این نظر در پژوهش من رخنه‌های زیادی هست. چنین خلاصه‌هایی بسیارند، و برخی شان هم بسیار مفید، و قصد من در این جا افزودن کتابی دیگر بر این کتاب‌ها نبوده است. به عکس، این کتاب تأملی است استدلالی درباره‌ی ماهیت فلسفه در سنت قاره‌ای، و سبک آن هم سبک رساله‌ای است و نه کتاب درسی؛ به عبارت دیگر، این کتاب نظر شخصی من است راجع به آنچه در این زمینه اهمیت دارد.

دستنویس اولیه‌ی کتاب در فاصله‌ی ماه‌های مارس و مه‌ی ۲۰۰۰ تهیه شد، زمانی که این بخت خوش را داشتم که در دانشگاه سیدنی استاد مهمان باشم و فلسفه درس بدهم. حاصل نهایی کار مبتنی بر یادداشت‌هایی است که برای این کلاس‌ها برداشته بودم. این نکته را به سبب دو مقارنت می‌گویم: روزی که وارد سیدنی شدم، اول مارس ۲۰۰۰، دپارتمان‌های «فلسفه‌ی عمومی» و «فلسفه‌ی مدرن و سنتی»، پس از بیست و هفت سال جدایی، در دپارتمان واحدی به نام «دپارتمان فلسفه» ادغام شدند. اگرچه این جدایی که تلخی‌هایی هم داشت و ردی هم از آن تلخی‌ها همچنان بر جای گذاشته است محصول اختلاف‌نظرهای سیاسی بود، خصوصاً ربطی جدی به مشارکت استرالیا در جنگ ویتنام در اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ داشت، در عین حال محصول اختلاف‌نظرهای فکری هم بود، خصوصاً در زمینه‌ی فلسفه‌ی سیاسی، و علی‌الخصوص مارکسیسم و فمینیسم. اگر بگویم جدایی میان دپارتمان‌ها را می‌توان برحسب جدایی میان سنت تحلیلی و سنت قاره‌ای توضیح داد، سخن دقیقی نگفته‌ام، اما چنین توضیحی بیراه هم نیست و شاید از بقیه‌ی توضیحات رساتر باشد. از دوستانم، از همکارانم، و بیش از همه از دانشجویانم در سیدنی سپاسگزارم که مرا یاری دادند

بار دیگر به این جدایی پیندیشم؛ و سخن آخر این‌که، نوشتن این کتاب ایده‌ی من نبود، بلکه ایده‌ی ویراستار بی‌نظیر من در انتشاراتی دانشگاه آکسفورد، شلی کاکس، بود. از او هم به‌خاطر این ایده‌های جالبی که دارد، سپاسگزارم.